

نقش دین؛ گفت‌وگوی توین‌بی و ایکه‌دا*

ترجمه محمدجواد زاهدی

دین به مثابه منبع نیروی زیست

ایکه‌دا: از تاریخ جهان می‌آموزیم که تمدن، نظیر سازواره‌های زنده، از میان چرخه‌های بازگردندهٔ تکوین و رشد و افول می‌گذرد. مصر تمدن‌ها و فرهنگ‌هایی چند را در خلال تاریخ باستان و نوینش پروراند: عصر فراعنه، که در آن اهرام ساخته شد؛ عصر حکومت رومی که در آن کلیسای مسیحی باستانی مونوفیزیت پا به هستی گذاشت؛ دوران اسلامی؛ و جمهوری نوین. در هر نقطه از زمان، تمدنی که مشخصهٔ مردمی معین است، به مراحل متفاوتی از رشد دست می‌یابد، اما در رهگذر زمان همیشه جاری، هر تمدنی بازگویی فرایند تکوین، رشد و افول است.

در این خصوص، دو پرسش به مغز خطور می‌کند: نخست، چیست آن نیروی زیست

* این نوشته ترجمه‌ای است از

Choose Life, A Dialogue, Arnold Toynbee & Daisaku Ikeda, Oxford University Press, 1989, pp. 308-326.

آرنولد توین‌بی مورخ برجستهٔ انگلیسی و دای ساکوا ایکه‌دا، زاپنی و رئیس سازمان بودایی غیر روحانی Soka Gakkai است.

1. Roman rule

که موجب نضج یک تمدن می‌شود؟ دوم، منبع این نیروی زیست در مردمی که این تمدن‌ها را به وجود می‌آورند چیست؟ پاسخ پرسش نخست این است: جامعه، زندگی گروهی و فراغت. این سه چیز به نحو تنگاتنگی با افزایش در بهره‌وری مرتبط است که [به نوبه خود] از طریق آفرینش کالاهای اضافی، تولد و رشد هنرمندان، معماران، شاعران، متکلمان و مدیران را موجب می‌شود. گروه‌های سازمان‌یافته (اجتماعات) منبع تأمین تمرکزهای عظیم قدرت انسانی مورد نیاز برای انجام انواع تعهداتی هستند که از جنبش‌های تاریخی نتیجه می‌شوند. وقت آزاد، مردم را قادر به آفرینش می‌کند.

توین‌بی: شرط موجدۀ تأسیس یک تمدن [تاکنون] تولید غذای مازاد و دیگر وسایل مادی در حدی بیش از نیازهای مادی آشکار زندگی است. تولید این مازاد آفرینش کارهای غیراقتصادی را امکان‌پذیر می‌سازد - گورتل‌ها^۱ در پسرکانه ساکایی در ژاپن، اهرام مصر و مکزیک، معبد‌های مایایی و خِمِری. این مازاد همچنین پرداخت هزینه جنگ‌ها و حفظ اقلیتی را امکان‌پذیر ساخت که از لزوم صرف وقت برای تولید نیازمندی‌های زندگی معاف بوده‌اند و از این رو بخشی از وقتشان را به بطالت و عیاشی می‌گذرانده‌اند، اما قسمتی از وقتشان را نیز به دعا و نیایش، الهیات، مدیریت، معماری، هنر بصری، ادبیات، فلسفه و علم می‌پرداختند.

تکوین، رشد و حفظ هر یک از این تمدن‌ها بر عهده کار آفرینش تعداد اندکی از اقلیت ممتاز بوده است. همکاری توده‌ها به این آفرینشگری توانایی بارآوری داده است. به رغم [وجود] نابرابری عادلانه در توزیع تولید، که مربوط به کوشش مشترک همه طبقات در جامعه است، و به رغم آن که بخش بزرگ‌تری از تولید اضافی به نحو نامناسبی به پرداخت هزینه جنگ‌ها اختصاص می‌یافت و یا صرف تأمین مخارج عیاشی‌های اقلیت ممتازی می‌شد که بخش اعظمشان در مقابل، هیچ خدمت مناسبی را به جامعه عرضه نمی‌کردند، ایمان دینی مشترک پیوندی معنوی بوده که این همکاری را امکان‌پذیر می‌ساخته است.

ایکه‌دا: تصور نمی‌کنم که این فقط مازاد [تولید] است که موجب پیدایش تمدن می‌شود. بخشی از فعالیت تولیدی، آشکارا مبتنی بر هدف کلی ایجاد و وفور وسایل مناسب برای یک زندگی روزمره بهتر است، اما این مبین آن هدفی نیست که انسان را به کوشش برای صرف وقت، و انرژی اضافی اش را به استفاده معنی‌دار برمی‌انگیزد. من عقیده دارم که دین شالوده آن هدف است. هر چند ممکن است عناصری هم در کار باشند که تمدن‌ها را می‌سازند، مازادهای قدرت، سازمان‌های اجتماعی و حرص و آز انسان آن روحی را به وجود نمی‌آورند که باید در یک تمدن دمیده شود تا به آن هستی و حیات ببخشد. پذیرفته‌ام که برای این کار، مردم آفریننده این تمدن باید از منظور و مقصود اعمالشان آگاه باشند. نیروی کار سازندگان این تمدن و نقشه‌های طراحان باید از این آگاهی آغاز شود. آنچه به مردم در دستیابی معنای هدفشان و در تعیین مسیر حرکتشان توانایی می‌بخشد فلسفه و دین است.

اهرام بسیار بیش از این حقیقت صرف به ما می‌گویند: که مصر آن زمان انرژی انسانی مازاد، سازمان‌های اجتماعی و اقتصادی و تکنولوژی مهندسی کارآمد برای کار سترگی برپاداشتن آنها را داشت. اهرام عمق دیدگاه مصریان را به زندگی و مرگ، که ظهور مقابر تدفینی عظیم را ضروری می‌ساخت، آشکار می‌کند. به سخن دیگر، این همان اندیشه دینی است که به تمایل مصریان نیرو می‌بخشد که انرژی نیروی کارشان را در این گونه پروژه‌ها به گونه‌ای عظیم گسترش دهند. اشتیاق دینی الهام‌بخش ساختمان دیگر بخش‌های معماری یادمانی جهان شامل معابد مایاها و آزنک‌ها و اینک‌ها بوده است.

توین‌بی: من معتقدم که هر سبک تمدنی تجلی دین [موجود در] آن است. من کاملاً [با این بیان] موافقم که دین منبع نیروی زیستی بوده است که تمدن‌ها را به وجود آورده است و آنها را زنده نگه داشته است - یعنی بیش از سه هزار سال مصر فراعنه را و چین را از پیدایی شانگ تا سقوط چینگ^۱ در ۱۹۱۲.

دو تمدن از آغازین تمدن‌ها در خاک‌های بالقوه غنی مصر و جنوب شرقی عراق

تأسیس شده بودند. اما این اراضی باید از طریق زه‌کشی و آبیاری گسترده مقیاس بهره‌ور می‌شدند. گذار از یک محیط طبیعی نامطبوع و دفع‌کننده به یک محیط مصنوعی مطلوب و مناسب می‌باید از طریق نیروی کار سازمان‌یافته توده‌های مردمی به دست آمده باشد که برای نتیجه و منافع دور کار می‌کردند. این دلالت دارد بر ظهور رهبری و تمایل گسترده به پیروی از رهنمودهای رهبران. آن هماهنگی و نیروی زیست اجتماعی که این همکاری را امکان‌پذیر ساخته، باید از یک ایمان دینی ناشی شده باشد که بین رهبران و رهبری‌پذیران مشترک بود. این ایمان باید آن نیروی معنوی‌ای بوده باشد که موفقیت در کارهای عام‌المنفعه اساسی و با صرفه‌ای را که به تولید مازاد اقتصادی منجر شد، امکان‌پذیر ساخته است.

جنگ و بی‌عدالتی اجتماعی دو بیماری اجتماعی است که ذاتی تمدن‌ها بوده است. دین آن نیروی معنوی بوده که هر جامعه متمدنی را برای مدتی منسجم نگاه داشته است، هر چند نیروی حیاتی آن جامعه زیر فشار ناشی از این دو بیماری اجتماعی مهلک بوده است.

منظور من از دین نگرشی به زندگی است که مردم را به مقابله با دشواری انسان بودن توانایی می‌بخشد، به این معنا که به پرسش‌های آنان درباره راز علم و نقش انسان پاسخ‌های معنای قانع‌کننده‌ای می‌دهد و از طریق دادن احکام عملی، او را برای زندگی در این عالم مهیا کند. هر زمان که مردمی ایمان به دینشان را از دست داده باشند، تمدنشان دستخوش تجزیه اجتماعی داخلی شده و در مقابل تهاجم نظامی خارجی سر فرود آورده است. آن‌گاه، تمدنی که در نتیجه از دست دادن ایمان سقوط کرده، با تمدن نوی که ملهم از دینی متفاوت است، جایگزین شده است.

نمونه‌هایی از این پدیده تاریخی از این قرار است: فروپاشی تمدن کنفوسیوسی چین پس از جنگ تریاک و ظهور یک تمدن چینی نو که در آن کمونیزم جایگزین آیین کنفوسیوس شده است؛ فروپاشی تمدن فراعنه مصر و تمدن یونانی - رومی^۱ و جایگزینی‌شان با تمدن‌های نوی که ملهم از مسیحیت و اسلام بود. تسلیم مراکز آیینی

مایایی در جنوب گواتمالا یک معمای ناگشوده است. ما هیچ شاهد مستندی درباره آن در دست نداریم. با این حال متقاعدکننده‌ترین گمان آن است که احتمالاً دهقانان حمایت اقتصادی‌شان را از روحانیان دریغ داشتند؛ زیرا که ایمانشان را به این که این روحانیان بتوانند زندگی را تحمل‌پذیرتر کنند از دست داده بودند.

ایکه‌دا: هنوز نکات دیگری هم برای بحث در زمینه نیروی زیستی که مردم را به آفرینش تمدن قادر می‌سازد وجود دارد. برخی مردمان تمدن‌هایی به وجود آورده‌اند که خیلی زود فروپاشید و از بین رفت؛ برخی دیگر عنصرهای فرهنگی تمدن‌های دیگر را جذب و هضم کردند تا پایه‌های زمان حرکت کنند و از نو در فرهنگ‌هایشان نیروی زیست بدمند. مثال‌های خوب مقوله نخست از این قرارند: اینکاها، آزتک‌ها و مایاهای آمریکا؛ خمرها، که فرهنگشان در انگکور وات^۱ به نقطه اوج رسید؛ و اندونزیایی‌ها که شگفتی معماری بوروبودور^۲ را آفریدند. مصری‌ها و ژاپنی‌ها، در بین دیگران، به مقوله دوم تعلق دارند. گرچه اروپاییان در گذشته این تجربه را نداشتند، شاید این برایشان یکی از آن آزمون‌هایی باشد که باید در دوره کنونی تاریخشان از سر بگذرانند.

توین‌بی: قبول دارم که ارزش و شایستگی بالایی در توفیق در جذب عنصرهایی از تمدن‌های بیگانه وجود دارد. ژاپن این چالش را دو بار با موفقیت در تاریخش تجربه کرده است. در قرن‌های ششم و هفتم مسیحی، ژاپن یک نسخه چینی آیین بودای هندی و همراه با آن، خود تمدن چینی را جذب و هضم کرد. در یکصد سال گذشته [نیز] ژاپن [خود را] با تمدن نوین غربی هم‌ساز کرده است. مردم جنوب شرقی قاره آسیا و اندونزی هندوئیسم و آیین بودا را جذب و هضم کردند. ویتنامی‌ها خود را با تمدن چینی وفق دادند و اندونزیایی‌ها پس از آن که با هندوئیسم و آیین بودا سازگاری یافتند، تمدن اسلامی را جذب کردند. [البته] درست است که تمدن‌های ماقبل کریستف کلمب در جاهای مختلف قاره آمریکا و تمدن‌هایی که قبل از نفوذ اعراب و اروپایی‌ها به صحرای

1. Angkor Vat

2. Borobudur

جنوب آفریقا در این منطقه وجود داشت نابود شده‌اند. این مناطق پس از آن که از طریق موانع جغرافیایی مجزا و منزوی شدند، ناگهان مورد هجوم و اشغال مهاجمانی قرار گرفتند که به سلاح‌هایی مجهز بودند که به طور مقاومت‌ناپذیری برتر بود. اما اینها استثنا نیستند.

ایکده‌دا: اندونزیایی‌هایی که روزگاری هندوئیسم و آیین بودا را پذیرفتند، قادر به آفرینش تمدن عظیمی شدند که نماد آن ویرانه‌های باشکوه بوروبودور بود. بعدها همان مردم به اسلام روی آوردند، اما آن توانایی را نیافتند که چیزی همانند دستاوردهای قبلی‌شان ایجاد کنند. من نمی‌دانم که به سر خمرها چه آمد؛ گرچه شاید امروزه آنها در بین مردم هند و چین زندگی کنند، اما آنچه داشتند که قادرشان ساخت معابد عظیمی نظیر آنچه در انگکور وات هست بسازند، دیرزمانی است که از دست رفته است.

در نیمه دوم قرن بیستم، در سایه آگاهی روزافزون نسبت به اقتدار ملی و نژادی، و نیز در نتیجه رویارویی‌های تشدیدشده ملل پیشرفته و پایان استعمار، سنت‌های باستانی این اقوام کم‌کم دوباره زنده شدند. اما این حیات مجدد کنونی تعداد اندکی از رسوم باستانی در فرهنگ‌هایی که دیری تحت ستم بودند، به معنای یک بیداری دوباره فرهنگی نیست. چنین تجدید حیات‌هایی در بسیاری از موارد چیزی بیش از تجلیات سیاست‌های حمایتی ملت‌های پیشرفته، محصولاتی از علاقه روزافزون به انسان‌شناسی فرهنگی، یا صرفاً نمایش‌هایی به خاطر گردشگران نیست. رونق حقیقی خلاق، آن‌گاه که از دل مردم بجوشد، قدرت کافی برای سرنگونی ستمگران و رهایی یافتن از شرایط سخت را خواهد داشت.

توین‌بی: همان طور که شما قبلاً گفتید، غریبان، که در پانصد سال گذشته به بقیه جامعه بشری هجوم آورده‌اند، حالا به [حالت] دفاعی افتاده‌اند و باید با چالشی روبه‌رو شوند که ژاپن دو بار با آن روبه‌رو شده است. یونانیان و رومیان نیز تجربه مشابهی داشتند. تهاجم نظامی و سیاسی آنان علیه همسایگان شرقی‌شان سرانجام موجب برافروخته شدن یک ضدتهاجم دینی شد. در حوزه مدیترانه مردم سرانجام به مسیحیت

گرویدند. فاتحان یونانی سرزمینی که امروز آسیای مرکزی شوروی [سابق] و بخش غربی پاکستان را تشکیل می‌دهد، به آیین بودا گرویدند. این دوره از تاریخ یونانی - رومی، آن گونه که ما امروزه چگونگی و پایان داستان را می‌دانیم، به یکی از قابلیت‌هایی اشاره دارد که ممکن است امروزه پیش روی غرب نوین باشد.

ایکه‌دا: شاید فرهنگ غربی می‌باید با انحطاط روبه‌رو شود. اگر چنین باشد، ما نیاز به آن خواهیم داشت که از راهی که تمدن‌های جدید نضج و کامیابی پیدا می‌کنند، بیشتر بدانیم. ما توافق کرده‌ایم که دین سرچشمه قدرتی است که مردم را به آفرینش تمدن‌ها قادر می‌سازد. چیست علت آن ناتوانی که دیگر مردمانی را که تمدن‌هایشان به محاق افتاده، از پدید آوردن رقبای شکوفایی فرهنگی باز می‌دارد؟

توین‌بی: همان‌گونه که پیش از این اشاره کردم، تصور می‌کنم که توفیق یا شکست یک فرهنگ عمیقاً به دین آن مردم بستگی دارد؛ یعنی تمدن از طریق کیفیت دینی که آن تمدن مبتنی بر آن است قطعیت می‌یابد.

سه دین غربی

ایکه‌دا: به نظر می‌رسد که اگر دین در معنای متداول آن تفسیر شود، ظهور تمدن نوین غربی به مثابه نتیجه انکار دین خواهد بود. اما از نظرگاهی دیگر، جهان نوین [نیز] دین‌های خاص خود را دارد که شالوده آن امید به ثروت مادی و ایمان به پیشرفت علمی است.

توین‌بی: من به طور عاطفی با این دیدگاه موافقم که قلب نوین دینش را از دست نداده بلکه آن را دگرگون کرده است. باور دارم که انسان‌ها نمی‌توانند بدون دین یا فلسفه زندگی کنند. تمایز روشن و قاطعی میان این دو شکل از ایدئولوژی وجود ندارد.

ایکه‌دا: دین را می‌توان در معنای سنتی یا در معنای ایدئولوژی‌ای که راهنمای اعمال

زندگی انسان است، مورد توجه قرار داد. دین امروزه، در معنای سنتی‌اش، وسیعاً به شکل شعایر یا تشریفات دیده می‌شود. به معنای دوم، آرزوی ثروت و اعتقاد به پیشرفت علم کارکرد دینی دارد. این نکته هم برای فهم معنای تمدن علمی - فن‌شناختی، آن‌گونه که تاکنون توسعه یافته است، و هم برای کوشش‌های مربوط به پیش‌بینی راه‌هایی که این تمدن در آینده برای اصلاح [خود] در پیش خواهد گرفت، ضروری است. به سخن دیگر، فهم ماهیت دین نوین به ما کمک می‌کند تا برآورد کنیم که تمدنمان هنگامی که به طور بسیار اجتناب‌ناپذیری باید تسلیم شود، چگونه تغییر خواهد یافت - همان‌گونه که مصر فراعنه به مسیحیت و سپس به اسلام روی آورد و اروپا در زمان دین‌پیرایی^۱ تغییر جهت داد.

توین‌بی: از زمانی که تمدن غربی، در شکل نوینش، در سرتاسر جهان، قسمتی به زور و قسمتی از طریق گزینش، تبلیغ شده است، شناخت و ارزش دین یا دین‌های غرب نوین اهمیت یافته است؛ همان‌گونه که من بر این باورم، اگر حقیقت داشته باشد که دین هر تمدنی منبع نیروی زیست آن است و از دست رفتن ایمان به این دین به سقوط آن تمدن و جایگزینی آن منجر می‌شود، از آن‌جا که کل جهان کم و بیش غربی شده است، تاریخ دینی نوین غربیان کلیدی برای فهم وضع کنونی و دورنمای آینده نوع بشر به طور کلی خواهد بود.

تمدن غربی، آن‌گاه که مسیحیت جایگزین دین‌ها و فلسفه‌های جهان یونانی - رومی شد، تمدن سابق یونانی - رومی را ریشه‌کن کرد و جایگزین آن شد. مسیحیت به صورت دین اصلی - در واقع دین انحصاری - غرب درآمد و [این وضع] تا بخشی از سده هفدهم میلادی ادامه داشت. پیش از پایان سده هفدهم، مسیحیت کم‌کم نفوذ دیرمانش را بر روی اندیشمندان غربی از دست می‌داد. طی سه سده بعدی، عقب‌نشینی مسیحیت بیش از پیش و نزد همه طبقات جامعه غربی گسترش یافت. در همان زمان، گسترش هم‌زمان نهادها، اندیشه‌ها و آرمان‌ها - یا فقدان آرمان‌ها - ی غربی نوین در بین اکثر

غیر غربی نوع بشر موجب شد که مردمان غیر غربی دین‌ها و فلسفه‌های نیاکانی‌شان را از دست بدهند - مثل مسیحیت شرقی ارتدکس در روسیه، اسلام در ترکیه و آیین کنفوسیوس^۱ در چین.

بنا بر تفسیر من از تاریخ مغرب‌زمین، انقلاب دینی غرب در سده هفدهم بزرگ‌ترین و مهم‌ترین گسست در پیوستگی تاریخ غرب از زمان تبدیل امپراتوری رومی به مسیحیت در سده چهارم بوده است. گسست سده هفدهم، آن‌طور که من می‌بینم، واقعه‌ای تاریخی است که به مراتب مهم‌تر از دو شقه‌شدن سابق کلیسای مسیحی غربی به اردوگاه‌های کاتولیک و پروتستان و نیز تجدید حیات (ژنسانس) نسبتاً ظاهری و سابق تمدن یونانی-رومی ماقبل مسیحی در غرب است.

ایکه‌دا: یقیناً سده هفدهم شاهد تغییرات انقلابی بسیاری بود که شالوده‌های کلیسای مسیحی را در ارتباط با بسیاری از رشته‌های دانش به لرزه درآورد. در نیمه اول این سده، با پایان جنگ‌های سی ساله که آخرین و بزرگ‌ترین جنگ از مجموعه کشمکش‌های غم‌انگیز دینی بود، این اندیشه مطرح شد که نیروی سیاسی را نباید در مجادلاتی که بر سر امور ایمانی پیدا می‌شود به کار برد. نظریه‌های گالیله و کوپرنیک همان زمان‌ها به محضر تفتیش عقاید آورده شدند. دکارت شالوده‌های خردگرایی نوین را پدید آورد. نکته‌ای که از اهمیتی مشابه برخوردار است، این است که بخش مؤثر زندگی نیوتن در فاصله نیمه دوم سده هفدهم و نیمه اول سده هجدهم قرار دارد.

سده هفدهم در پرتو توسعه‌های ایدئولوژیکی‌ای که در آن عصر به وقوع پیوست، جلوه‌ای به مراتب مهم‌تر از رنسانس و دین‌پیرایی دارد، زیرا که [این دو جنبش] از آن‌جا که در محدوده‌های تنگ کلیسا قرار داشته‌اند در حقیقت توانستند ستون‌هایی که ایمان مسیحی بر آن استوار بود بلرزانند. از سوی دیگر، توصیه‌های سده هفدهم بحران‌هایی انقلابی را در روابط میان دانش سیاست و ایمان مسیحی و میان علم و دیگر رشته‌های دانش و الهیات مسیحی برانگیخت.

توین‌بی: دگرگونی دینی در طی سده هفدهم به اشتباه واقعه‌ای یکسره منفی یعنی پس‌روی مسیحیت تعبیر شده است. ندیده‌اند که سرشت انسانی از خلأ دینی هراسان است و بنابراین زمانی که دین نیاکانی یک جامعه پا پس می‌کشد، به ناگزیر دیر یا زود یک یا چند دین دیگر باید جای خالی آن را پر کند.

آن‌طور که من نگاه می‌کنم، خلأیی که در اثر پس‌روی مسیحیت در غرب در سده هفدهم ایجاد شد، با ظهور و نضج سه دین دیگر پر شده است: باور به اجتناب‌ناپذیر بودن پیشرفت از طریق کاربست نظام‌دار علم و تکنولوژی، ملی‌گرایی و کمونیسم.

برای ذهن‌های غربی، درک هم‌زیستی بیش از یک دین در جامعه‌ای واحد دشوار است؛ زیرا دین آبا و اجدادی مغرب‌زمین، یعنی مسیحیت، بی‌تحمل‌ترین دین در میان سه دین انحصارگرای سامی^۱ بوده است. گرویش غریبان به آرمان و به‌کارگیری تساهل دینی، که جنبه سلبی واکنش قرن هفدهمی آنان نسبت به جنگ‌های دینی کاتولیک - پروتستان بود، برای مسیحیت غربی، هم کاتولیک و هم پروتستان، ضربه مهلکی بود. از سوی دیگر، در اکثر کشورهای غیرمسیحی، هم‌زیستی بیش از یک دین از زمره امور عادی به شمار می‌آمده است. حتی اسلام، که نظیر مسیحیت روح انحصارگری توحید ابراهیمی^۲ را به ارث برده، در خود قرآن [مجید] مکلف به تساهل در برابر دو دین دیگر ابراهیمی - یهودیت و مسیحیت - بوده است، به شرط آن که طرفداران این ادیان به سلطه سیاسی مسلمانان گردن نهند. در میان هندوها و در آسیای شرقی در جهان یونانی - رومی ماقبل مسیحی، هم‌زیستی چندین دین و فلسفه امری عادی و طبیعی بوده است. در چین ماقبل کمونیست، دین - فلسفه ناخوانده آیین بودا با دین - فلسفه بومی دائونیسیم و حتی، به جز در موارد بسیار استثنایی، با فلسفه رسماً تثبیت‌شده آیین کنفوسیوس هم‌زیستی دوستانه داشت. در ژاپن، آیین بودا نه فقط دوستانه بلکه همکارانه با شین‌تو هم‌زیستی داشته است و تحت حکومت توکوگاوا^۳ اگر درست گفته باشم، آیین نوکنفوسیوسی از پایگاهی برخوردار شد که کم و بیش مشابه پایگاه آیین بودا و شین‌تو است.

1. Judaic religions

2. Judaic monotheism

3. Tokugawa

ایکه‌دا: به طور بی‌چون و چرا بسیاری از بودایی‌های مؤمن و پیروان مؤمن شین‌تو از قدیم در مقابل ایمان‌های دینی مردم دیگر از همه بیشتر تساهل داشتند. در بسیاری از موارد، ژاپنی‌ها توانسته‌اند به راحتی تعالیم آیین بودا، شین‌تو و کنفوسیوس را با یکدیگر سازش دهند.

علاوه بر این، دین‌های سنتی ژاپن برای مدتی طولانی رابطه هم‌زیستی چشمگیری را با دو مورد از سه موضوعی حفظ کرده‌اند که شما آنها را به مثابه چیزی توصیف کردید که فضای خالی به جامانده از رکود مسیحیت، ملی‌گرایی و ایمان به پیشرفت علمی را پر می‌کند. بارزترین مثال از مقصود من، حمایت روان‌شناختی شین‌تو است از اندیشه امپریالیسم ژاپنی از اواخر قرن نوزدهم تا پایان جنگ جهانی دوم. اگرچه این روابط رسمی پایان یافت و نمادگرایی معنوی شین‌تو بخش اعظم توانش را پس از شکست ژاپن از دست داد، اما نفوذش به طور کامل منتفی نشده است.

رابطه شین‌تو با فن‌آوری نوین تا حدودی غیرعادی است. کم نیستند کارخانه‌های دارای جدیدترین لوازم و دستگاه‌های فن‌شناختی، و آسمان‌خراش‌های دارای امروزی‌ترین طراحی که ایزدکده‌های کوچک شین‌تو دارند. پیش از آن که در محل ساختمان‌های جدید فولادی و بتونی کلنگی به زمین زده شود، تقریباً بدون استثنا یک مراسم کهن شین‌تو برای تطهیر خاک برگزار می‌شود. آنچه من سعی دارم نشان دهم این است که در ژاپن ایمان به پیشرفت علمی، ملی‌گرایی و حتی کمونیسم، اگر چه جزئی از جهان مدرنی است که ژاپنی‌ها در آن زندگی و کار می‌کنند، خلأیی را که ناشی از رکود دین‌های سنتی باشد، پر نکرده است. به این معنی، تجربه ما متفاوت از تجربه اروپاییانی است که به هنگام کشمکش‌های روحی درونی به این چیزها به مثابه نوع جدیدی از حمایت روحی که به انسان نیرو می‌بخشد پناه می‌برند.

توین‌بی: می‌پذیرم که این موقعیت متفاوت به نظر می‌آید. اما به منظور یک مقایسه کامل‌تر به من اجازه دهید که قدری مفصل‌تر درباره آن راهی سخن بگویم که ایمان به پیشرفت علمی، ملی‌گرایی و کمونیسم توانست از آن طریق مکان مهمی را در اندیشه و باور ملت‌های اروپایی اشغال کند. ایجاد آگاهانه ایمان غربی نوین به پیشرفت علمی را

می‌توان همسنگ بنیادگذاری انجمن سلطنتی بریتانیا در ۱۶۶۱ تلقی کرد.

انجمن سلطنتی از طریق اعضای [جامعه] روشنفکران انگلیس که با جنگ داخلی قرن هفدهمی انگلیس تکان خورده و با نتایج سیاسی آن از خواب غفلت برخاسته بودند پایه‌گذاری شد. آنان تشخیص دادند که در انگلستان، به سبب مجادله‌ها و جر و بحث‌های کلامی، کشمکش داخلی وخیم‌تر شده است. آنان به‌حق به این نتیجه رسیدند که این جر و بحث‌ها برای مسیحیت شرم‌آور، برای جامعه دنیاورز^۱ زیان‌بار و از لحاظ عقلی بی‌نتیجه است، زیرا که به پرسش‌های مورد بحث نمی‌توان با اصطلاحاتی که عقلاً متقاعدکننده باشد پاسخ گفت. انجمن سلطنتی به این منظور طراحی شد که این خطاها را از طریق جهت‌دادن علایق روشنفکری از خداشناسی به علم و از طریق تغییر جهت‌دادن فعالیت عملی از کشمکش سیاسی و دینی به پیشبرد فن‌آوری کاهش دهد. بنیان‌گذاران متوجه شدند که احتمال دستیابی به پیشرفت‌های غیرمنتظره در فن‌آوری از طریق به کارگیری علم به صورتی نظام‌دار در فن‌آوری وجود داشت. آنان می‌پنداشتند که هر پیشرفتی در فن‌آوری لزوماً منجر به پیشرفت متناسبی در رفاه می‌شود. آنان درک نکردند که قدرت در همه شکل‌هایش، مشتمل بر قدرت ایجادشده از سوی فن‌آوری‌ای از لحاظ علمی پیشرفته، از لحاظ اخلاقی بی‌طرف است و آن را برای مقاصد هم خیر و هم شر می‌توان مورد استفاده قرار داد.

این دین که بر پایه آرمان‌های آنان بنا شده بود، در ۱۹۴۵ غرش مرگباری سر داد. و این مربوط به زمانی است که کشف علمی ساختمان اتم و فن‌آوری کاربردی این اکتشاف در آزادکردن انرژی اتمی از طریق شکافتن [هسته اتم] به نحوی نامناسب بلافاصله برای ساختن بمب‌هایی که بر روی هیروشیما و ناگازاکی انداخته شد مورد استفاده قرار گرفت.

ایکده ۵: دانشمندان این سرشت دوگانه پیشرفت علمی را تا بعد از دو جنگ جهانی به درستی نفهمیدند: قدرت اقتصادی و مهارت‌های علمی، که متمرکز شده و به کار بستن حد اکثر رسیده بودند، برای نوع بشر بدبختی و فاجعه به ارمغان آوردند.

توین‌بی: ملی‌گرایی، که دومین جایگزین دین سنتی غربی است، پرستش قدرت جمعی یک اجتماع محلی انسانی است. ملی‌گرایی، به خلاف ایمان به پیشرفت از طریق علم، دین تازه‌ای نیست: احیای دین کهنی است. ملی‌گرایی، دین دولت-شهرهای جهان یونانی-رومی ماقبل مسیحیت بود. غرب این دین را از نو در دوره رنسانس زنده کرد و این زنده‌سازی یک دین سیاسی یونانی-رومی بسیار مؤثرتر از زنده‌سازی سبک ادبی، هنر بصری و معماری یونانی-رومی بود. ملی‌گرایی نوین غربی که از آرمان‌ها و نهادهای سیاسی یونانی-رومی الهام گرفت، پویایی و تعصب‌ورزی مسیحیت را به ارث برده است. برگرداندن عملی این میراث در انقلاب‌های آمریکا و فرانسه مؤید درجه بالای مسری بودن آن است. امروزه ملی‌گرایی تعصب‌آلود شاید نود درصد از دین شاید نود درصد از نوع بشر را دربرمی‌گیرد.

کمونیسم، سومین این دین‌ها است که خلأ ناشی از اندیشه قرن هفدهمی را پر کرده، طغیانی علیه بی‌عدالتی اجتماعی است که خود آن به قدمت تمدن است. به طور نظری، مسیحیت و همه دیگر ادیان و فلسفه‌های ماقبل کمونیستی، بی‌عدالتی اجتماعی را محکوم کرده‌اند، لیکن نظریه‌شان از این بابت تاکنون در معرض عمل گذاشته نشده است. در حالی که کمونیسم، با متمرکز کردن توجه و تلاش‌هایش بر ریشه‌کن کردن بی‌عدالتی اجتماعی، به حق همه پیشینیانش را مورد نقادی قرار داده است، اما گرفتار همان عدم‌تساهلی شده که از سوی مسیحیت اعمال می‌شد و به انحصارگری‌ای درغلتیده که مشخصه همه ادیان ابراهیمی است.

در حقیقت، کمونیسم یک بدعت مسیحی است که مثل بدعت‌های قبلی بر روی یک حکم مسیحی خاص که دستگاه دینی مسیحی از آن غفلت کرده بود، پافشاری می‌کند. اساطیر کمونیسم همان اساطیر یهودیت و مسیحیت است که به واژگان غیرالهی ترجمه شده‌اند. یهوه، خداوند قادر متعادل و یکتا، به ضرورت تاریخی برگردانده شده است؛ امت برگزیده به پرولتاریا ترجمه شده که مقدر است از طریق ضرورت تاریخی به پیروزی دست یابد؛ هزاره به محور تاریخی و مشروط دولت برگردانده شده است. کمونیسم همچنین اعتقاد به رسالت دینی برای گروانندگان همه انبای بشر را از مسیحیت به ارث برده است. البته مسیحیت و کمونیسم یگانه ادیان تبلیغی نیستند؛ اسلام، آیین بودا و ایمان به پیشرفت از طریق علم هم دین‌هایی از نوع تبلیغی‌اند.

ایک‌ه‌دا: حس می‌کنم یک نکته مشترک این دین‌های جدید-ایمان به پیشرفت علمی، ملی‌گرایی و کمونیسم - را از انواع قدیمی‌تری چون مسیحیت، آیین بودا و اسلام متمایز می‌کند. در حالی که دین‌های قدیمی‌تر می‌کوشند که حرص و آز انسان را مهار کنند و فروبشانند، به نظر می‌رسد که دین‌های جدیدتر به خاطر آزادسازی و ارضای این حرص و آز پایه‌ریزی شده‌اند - یا دست‌کم به کار گرفته شده‌اند. من این را سرشت اصلی دین‌های جدید می‌دانم و مسئله بنیادی‌ای را که این هر سه دین با آن دست به گریبان‌اند ناشی از همین سرشت می‌بینم.

توین‌بی: فکر می‌کنم شما درست می‌گویید. با این حساب، من ضرورت نوعی دین تازه را احساس می‌کنم. نوع بشر از لحاظ اجتماعی برای نخستین بار در تاریخ از طریق تمدن نوین (در آغاز تمدن غربی) جهان‌گستر، متحد شده است. پرسش درباره دین آتی نوع بشر از آن جهت مطرح است که اثبات شده که همه ادیان موجود ارضاکننده نیستند. نیازی نیست که دین آتی لزوماً دینی تماماً نو باشد؛ می‌تواند روایتی نو از یکی از دین‌های قدیمی هم باشد. اما به نظر می‌رسد که اگر یکی از دین‌های قدیمی به نحوی احیا بشود که به نیازهای تازه نوع بشر پاسخ دهد، آن‌چنان ریشه‌ای تغییر شکل می‌یابد که تقریباً غیر قابل تشخیص خواهد بود، و این باورکردنی نیست؛ زیرا شرایط زندگی بشر در روزگار ما از بیخ و بن دیگرگون شده است.

دین آینده که باید به وجود آید و به هستی ادامه دهد، تمدنی است نو که می‌باید چنان باشد که نوع بشر را قادر سازد با شرارت‌هایی که امروزه مخاطراتی جدی برای بقای انسان به شمار می‌آیند، مبارزه کرده، بر آن فایق آید. ترسناک‌ترین این شرارت‌ها قدیمی‌ترین آنها هستند: حرص و آز، که به قدمت خود زندگی است، و جنگ و بی‌عدالتی اجتماعی، که به اندازه تمدن قدمت دارد. شر تازه‌ای که ترسناکی‌اش کم‌تر نیست، آن محیط مصنوعی است که نوع بشر از طریق کاربست علم در فن‌آوری در خدمتِ حرص و آز آفریده است.

ایک‌ه‌دا: تفکر من درباره این موضوع با تفکرات شما مطابقت کامل دارد. من هم

تصور می‌کنم که شرهای اصلی‌ای که تمدن ما را به ستوه آورده‌اند همین‌ها هستند: حرص و آز که در ذات خود زندگی هست؛ جنگ و بی‌عدالتی که، همان‌گونه که شما می‌گویید، به قدمت تمدن است؛ و نیز نابودی مصنوعی محیط طبیعی. حرص و آز امری است ما بین هستی فرد انسانی و خود او؛ جنگ و بی‌عدالتی بیماری‌هایی است ما بین انسان‌ها در مرتبه اجتماعی؛ و تخریب زیست‌محیطی روابط میان بشر و طبیعت را دربر می‌گیرد.

بر طبق فلسفه بودایی، این سه عامل به صورت آنچه سه جهان خوانده شده، مقوله‌بندی شده است: رابطه‌های درون موجود انسانی منفرد، رابطه‌های میان انسان‌ها (روابط اجتماعی) و رابطه‌های با طبیعت. هر سه مجموعه از این روابط در سرتاسر حیات گریزناپذیر است. مسائل هر کدام از این سه با مسائل دو مجموعه دیگر در هم تنیده شده است. برای مؤثر ساختن هر نوع پیشرفت در وضعیت جهان هر کسی باید، در واقع به صورتی انقلابی، خودش را از درون اصلاح کند؛ یعنی ما باید برای به نظم درآوردن نخستین مجموعه از روابط گام‌هایی برداریم. آنگاه و فقط آنگاه است که انجام کارهایی درباره زندگی‌های موجود در سازمان اجتماعی و محیط طبیعی امکان‌پذیر می‌شود.

بازگشت به همه‌خدایی (پان‌ته‌ایسم)

ایکه‌دا: یهودیت، مسیحیت و اسلام ادیان یک‌خدایی‌اند که هیچ توافق و سازشی را با دیگر الوهیت‌ها مجاز نمی‌دانند. هنگامی که مردی به مسیحیت می‌گردد، باید همه باورها و ایمان‌های گذشته را ترک گوید و به طور درست در اختیار خدای یکتا و جدیدش قرار گیرد. به نظر من می‌رسد که انحصارگری دینی یکی از خصوصیات مهم تاریخ توسعه تمدن غربی است.

توین‌بی: آیین بودا از این نظر که یک دین مبتنی بر فعالیت هیئت‌های تبلیغی است، به مسیحیت و اسلام شباهت دارد، اما از نظر اثرش بر مناطقی که در آنها تبلیغ شده است، به آن دو دین شباهتی ندارد. آیین بودا ادیان ماقبل بودایی و فلسفه‌های هندی و آسیای

شرقی را ریشه کن نکرده، بلکه با آنها همزیستی داشته است. از این روی، با آنکه ورود اسلام و مسیحیت در مناطق واقع در غرب هند و همچنین در خود شبه قاره هند که اسلام موفق به کسب جای پای شده در یکپارچگی فرهنگی آنها شکاف انداخته است ورود آیین بودا در آنجا چنین چیزی به بار نیاورده است. در اندونزی سنت هندو-بودایی چنان نیرومند بوده که اسلام مجبور شده است با آن کنار بیاید.^۱

به همین دلیل گسست در پیوستگی فرهنگ در هند و شرق آسیا زمانی - و تنها زمانی - شدید شده است که دین یهودی، که از طریق مهاجران غربی جدید آورده شد، در شکل های پسامسیحی^۲ ایمان علمی، کمونیسم و ملی‌گرایی که حامل یک بار تعصب‌گرایی مسیحی بود، به این مناطق راه یافت. ملی‌گرایی که هند و آسیای شرقی را تسخیر کرده، صورتی از پرستش پسامسیحی یونانی - رومی قدرت جمعی یک اجتماع محلی است. اما ملی‌گرایی و نیز کمونیسم و ایمان علمی، چون در محیطی که پیش از آن مسیحی بوده است دوباره به میدان آمده‌اند و در نتیجه متهم به تعصبات مسیحی هستند، حال و روز خوشی ندارند.

یکه‌دا: به سخن دیگر، اگرچه گسستگی از طریق عناصر غربی ارائه می‌شود، اما پیوستگی اساسی شرقی ناگسسته باقی مانده است؛ هیچ‌گرویش بنیادینی اتفاق نیفتاده است. در مقابل، در غرب تغییری اساسی در زیربنای خود تمدن به وقوع پیوست، گرچه مجاری تمدنی همان که بود باقی ماند. انقلاب در غرب یک انقلاب دینی بود.

توین‌بی: در غرب، انقلاب فرهنگی در دو مقطع زمانی متفاوت به دو مرحله مجزا وارد شد و تنها در مرحله نخست از این مراحل (گرویش غرب به مسیحیت) بود که گسست از طریق تأثیر دینی بیگانه ایجاد شد. گسست دوم، که در آن سه دین غربی پسامسیحی جایگزین مسیحیت شد، معلول تأثیر هیچ امر خارجی نبود. جایگزینی این

۱. شاید «گسست در پیوستگی فرهنگی» مورد نظر توین‌بی بیشتر به عواملی از همان جامعه و منطقه بستگی داشته باشد. همان نمونه اندونزی که مورد اشاره توین‌بی است تفکر انگیز است [ویراستار انگلیسی].

سه دین پسامسیحی به جای مسیحیت انقلابی صرفاً داخلی بوده است، گرچه این انقلاب نیز، نظیر مورد قبلی، حاد و شدید بوده است.

در تقابل با تمدن‌های دوره‌ی پایانی جهان باستان غربی، فرهنگ هند و شرق آسیا از زمان گروش این دین به مسیحیت و اسلام، تا زمان فوران دین‌های پسامسیحی غربی پابرجا بود. می‌پذیرم که این تفاوت میان فرهنگ‌های هندی و آسیای شرقی از یک سو و فرهنگ غربی از سوی دیگر مربوط به تفاوت در سرشت دین‌های خاص آنهاست.

ایکه‌دا: تفاوتی که میان یک‌خدایی و همه‌خدایی وجود دارد، در تمدن انسانی بسیار تأثیر می‌گذارد. با شرط‌هایی که یک‌خدایی وضع کرده است، نیاز شدید به مرتبط کردن همه چیز به وجودی مطلق جامعه و تمدن را محدود می‌کند و توسعه‌ی نوعی یکسانی همه‌گیر را باعث می‌شود. از آن‌جا که به هنگام مواجهه با چیزهای خارجی و نو، این یکسانی پذیرش عناصر بیگانه را دشوار می‌سازد، جامعه‌ی یک‌خدایی باید تحولی همه‌یا هیچی، یا برد و باختی را از سر بگذراند. به این دلیل، دگرگونی‌ها در جریان تاریخی غرب اغلب بنیادین و دامنه‌دار بوده است. از سوی دیگر، در جوامع همه‌خدایی ارزش اندیشه‌ها و چیزهای بیگانه شناخته شده است. جامعه نسبت به آنها شکیبایی و مدارا دارد؛ در نتیجه، آنها ممکن است بدون نیاز به استحاله‌ها و دگرگونی‌های اجتماعی بنیادی معرفی و ارائه شوند. جامعه آسوده خاطر از این‌که چه عناصر نوینی وارد می‌شوند از تغییرات بنیادین به دور می‌ماند.

توین‌بی: ادیان ابراهیمی عنصر الوهیت را در این جهان در وجود خدایی واحد و خلاق و قادر متعال در خارج از این عالم متمرکز کرده‌اند و این محدودسازی الوهیت، طبیعت را، که طبیعت انسانی را هم شامل می‌شود، از تقدس محروم کرده است. در مقابل، در هند و شرق آسیا، قبل از تأثیر غرب مدرن، کل عالم و هر چه در آن هست، هم طبیعت غیرانسانی و هم خود انسان، الهی بود و بنابراین، از چشم انسان، واجد تقدس و شأنی بود که مانع از آن می‌شد که سائق بشری به افراط در حرص و آز از طریق اعمال خشونت بر طبیعت غیرانسانی روی آورد.

در بخش غربی جهان باستان و در قاره آمریکا، فرهنگ‌های بومی اصیل - آمریکای مرکزی، پرویی، سومری، یونانی- رومی، مصری و نیز فرهنگ کنعانی که فرهنگ بنی اسرائیل قبل از یکتاپرستی شان بود - از همان نوعی بودند که فرهنگ‌های هندی و شرق آسیا قبل از تأثیر غرب جدید بوده‌اند. در همه فرهنگ‌های پیش از یهودیت،^۱ در همه جا، دین همه‌خدایی بوده است و نه یک‌خدایی. پیروان کنونی دین‌های یک‌خدایی یهودی تبار و طرفداران جایگزین‌های پسا مسیحیتی دین یهودی تبار مسیحیت، همه‌شان، همه‌خداگرایان پیشین‌اند. این واقعیت تاریخی بازگویی آن است که حالا که آنها به بدی نتایج بی‌توجهی و بی‌احترامی یک‌خدایی به طبیعت پی‌برده‌اند، ممکن است امیدهایی برای بازگشتشان به نگرش همه‌خدایی وجود داشته باشد.

ایکده‌دا: دو چیز عمیقاً دیدگاه‌های دینی بشر امروزی را تحت تأثیر قرار داده است: توانایی تغییر شرایط طبیعی در این عرصه که بیش از این دیگر فعالیت‌های تولید را محدود نکند، و توسعه ترابری برای غلبه بر فاصله. در گذشته، زمانی که انسان ناگزیر از زندگی و کار تحت شرایط محدودیت‌های طبیعی بود، هر چیزی را به صورت امری مرموز که مقدم بر نیروی خودش بود، در نظر می‌گرفت. این دیدگاه به نوبه خود منجر به ظهور و نضج همه‌خدایی و پدید آمدن این اعتقاد شد که الوهیت در جهان طبیعی دمیده شده است. حالا که انسان به این نیرو در محدوده قدرت علم و فن‌آوری‌ای که برای مهار و بهره‌برداری از جهان طبیعی ابداع کرده، پی برده، دیگر دوست ندارد که به یک تفسیر همه‌خدایی از عالم بازگردد.

غرور انسان به توانایی‌هایش برای بهره‌برداری از طبیعت، او را به آلوده کردن و تخریب محیط هدایت کرده است، به نحوی که حتی هستی خودش را نیز به خطر انداخته است. بشر به رغم این واقعیت که اشرف مخلوقات جهان است، به طور کامل و تمام عیار در رویارویی با نیروی حیاتی که همه اجزای تشکیل‌دهنده کل طبیعت را به یکدیگر پیوند زده، ناچیز و حقیر است.

1. pre-judaic

من فکر می‌کنم که دریافت و فهم روشنی از جنبه‌هایی که بشر در آن نسبت به جهان طبیعی غیرانسانی [در موقعیتی] فرادست قرار دارد و جنبه‌هایی که نسبت به آن فرودست است به میزان زیادی می‌تواند در ایجاد یک ایمان دینی حقیقتاً معنادار برای آینده به کار گرفته شود.

توین‌بی: کشاورزی و دامداری، نظیر برخی کوشش‌های امروزی‌تر بشر، دخالت‌های انسانی در طبیعت غیرانسانی است، اما عمل آنها بیشتر همکاری با طبیعت بوده است تا تحت فشار قرارداد آن. توانایی بشر برای تحت فشار قرارداد [طبیعت] نظیر قدرت فیزیکی انهدامش، تقریباً به قدرت عضلانی صرف محدود می‌شد. اما این توانایی هنگامی عملاً بی‌حد شد که بشر در انقلاب صنعتی مهار قدرت فیزیکی بی‌اندازه بزرگ‌تری از نیروهای طبیعی بی‌جان را در مقیاس بزرگ آغاز کرد. این مرحله‌ای بود که در آن مجوز بهره‌برداری از طبیعت غیرانسانی، که بر طبق آموزهٔ یکتاپرستی ابراهیمی از سوی خداوند به بشر اعطا شده است، کم‌کم نتیجهٔ عملی مهمی به بار آورد.

هنگامی که انسان غربی از طریق کاربست نظام‌دار علم در فن‌آوری، قدرت تسلط بر طبیعت را به چنگ آورد، این اعتقادش که مجوز بهره‌برداری از طبیعت را دارد، چراغ سبزی در اختیارش گذاشت تا در حرص و آرزو به قابلیت فن‌آوری دائماً فزاینده و عظیمش سیراب کند. حرص و آرزو دیگر با این اعتقاد همه‌خدایی منع نمی‌شد که می‌گوید طبیعت غیرانسانی مقدس است و نظیر خود انسان شأنی دارد که باید به آن حرمت نهاد.

این در خور توجه است که در قرن هفدهم، هنگامی که غریبان مدرن ایمان پسامسیحی به علم را جایگزین مسیحیت نیاکانشان کردند، خدایپرستی را کنار نهادند، اما باور ملهم از یکتاپرستی را در زمینه حقتشان نسبت به بهره‌برداری از طبیعت غیرانسانی نگه داشتند. آنان، تحت حاکمیت سابق مسیحیت، به خودشان باورناده بودند که مستأجران خدا هستند که از درگاه الهی، به شرط آن که خداوند را بپرستند و به حقوق اختصاصی حضرتش - به زبان حقوقی، *ویلک طلقش* - قایل باشند، مجوز بهره‌برداری از طبیعت را دارند. در قرن هفدهم، انگلیسی‌ها همان‌گونه که شاه چارلز اول را گردن زدند،

خدای را نیز سر بریدند؛ آنها عالم را مصادره کردند و مدعی شدند که دیگر اجاره‌دار آن نیستند، بلکه مالک مطلق آند. اکنون دین علم، نظیر ملی‌گرایی در سرتاسر کره زمین منتشر شده است. کمونیست‌ها و غیر کمونیست‌ها هر دو شبیه به ملی‌گرایان و پیروان دین پیشرفت علمی‌اند. این دین‌های پسا مسیحیتی با خاستگاه غربی مدرن‌اند که نوع بشر را به بلیه کنونی‌اش مبتلا ساخته‌اند.

ایکه‌دا: نگرش یکتاپرستانه غربی شاید به خاطر پیشرفت در حوزه محدود و منحصر به فرد فن‌آوری علمی برای آینده توسعه مادی تمدن بشری ارزشمند باشد. از سوی دیگر، رویکرد شرقی، از نقطه نظر محافظت از استقلال همه گروه‌های مردم و متوقف کردن آلوده‌سازی و تخریب محیط زیست مهم‌تر است. اما این دو دیدگاه مهم باید به چنان طریقی با یکدیگر ترکیب شوند که نارسایی‌های هر یک از آنها خنثی و جبران شود. من معتقدم که فقط دین جدید قادر خواهد بود که رهبری تمدن را در سطحی بالاتر که علم و فلسفه را با هم ترکیب می‌کند، به دست گیرد. اما دینی که ما به آن نیاز داریم، باید الهام‌بخش جان‌های فلسفی و علمی نوع بشر باشد و باید قادر باشد که به نیازهای یک عصر نو پاسخ دهد. این دین باید دینی باشد که بتواند در ماورای تفاوت‌های میان شرق و غرب قرار گرفته، همه نوع بشر را به صورت هیئتی متحد سازمان دهد، و غرب را از بحران‌های حاضرش و شرق را از مشقات کنونی‌اش حفظ کند. کشف این نوع دین بزرگ‌ترین وظیفه‌ای است که نوع بشر امروزه پیش رو دارد.

توین‌بی: ما اکنون به طور عاجل نیازمند آنیم که رابطه میان انسان و طبیعت غیرانسانی را که از طریق انقلاب صنعتی به هم ریخته، از نو تعریف و تثبیت کنیم. از طریق یک انقلاب دینی قبلی راه برای انقلاب اقتصادی و فن‌آورانه در بخش غربی قاره اروپا باز شد. این انقلاب دینی جایگزین یکتاپرستی به جای همه‌خدایی بود. من گمان می‌کنم که نوع بشر نیاز به آن دارد که به همه‌خداگرایی بازگردد. نیب‌زمن‌دیم که از نو احترام و ملاحظه آغازینمان را به منزلت طبیعت غیرانسانی بازباییم. برای انجام این کار به چیزی

نیاز داریم که می‌توان آن را دین حق^۱ خواند. دین حق آنی است که مراعات حرمت و تقدس همه طبیعت را آموزش دهد. دین ناحق آن است که برای افراط‌کاری حرص و آز انسانی در گستره‌های طبیعت غیرانسانی مجوز می‌دهد. نتیجه بگیریم که دینی که ما حالا باید به آن ایمان بیاوریم همه‌خدایی است، آن‌گونه که در شین‌تو می‌توان دید و [نیز اشاره کنم که] دینی که ما اکنون باید آن را کنار بگذاریم یکتاپرستی ابراهیمی و ایمان بی‌خدای پسامسیحیتی در پیشرفت علمی است که این باور را از مسیحیت به ارث برده است که نوع بشر اخلاقاً مجاز به بهره‌برداری از مابقی عالم برای ارضای حرص و آز خویش است.

ایکه‌دا: من تعریف شما را دربارهٔ دین حق به مثابهٔ دینی که حرمت به شأن طبیعت غیرانسانی را آموزش می‌دهد و دین ناحق به مثابهٔ دینی که ارضای حرص و آز انسان را به بهای از دست رفتن طبیعت غیرانسانی مجاز می‌شمارد قبول دارم. اما با ارزیابی شما از دین شین‌تو موافق نیستم.

مطمئناً شین‌تو در آغاز شأنی برای هر موجودی در طبیعت قائل بود، اما این دین فاقد یک پیکرهٔ فلسفی مفاهیمی است که این شأن را توضیح دهد. آیین شین‌تو مبتنی بر یک تعلق عاطفی به طبیعتی است که نیاکان مردم ژاپن با آن آشنا بودند، نیاکانی که میانجی انسان و طبیعت بودند. تجلی افراطی ایدئولوژی شین‌تو به شکل باور به یک ملت به اصطلاح الهی است.

شین‌تو دو چهره دارد: یکی آشکار، که تمایل به آشتی با طبیعت دارد؛ دیگری که برعکس، تمایل به انزوا و انحصار دارد. احتمالاً این تمایلات، فقط اختصاص به شین‌تو ندارند بلکه در سنت‌های دینی همه‌خدایی دیگر نیز یافت می‌شوند.

توین‌بی: شین‌تو، نظیر بسیاری از دیگر دین‌های مشابه، آشکارا جنبه‌های خوب و بد دارد. آن‌گونه که من دیده‌ام، در شین‌تو و در دین ماقبل مسیحی یونانیان و رومیان یک

نکته خوب این است که نیروهای طبیعت را تقدیس کرده، از طریق تلقین طبیعت در انسان، تا حدودی سائقه‌های آزمندی انسان را در بهره‌برداری از طبیعت محدود می‌کردند. شین‌تو، همان‌گونه که شما گفتید، نقطه ضعفی دارد که به اعتقاد من، دین‌های ماقبل مسیحیتی یونانی‌ها و رومی‌ها نیز در آن سهیم‌اند.

طبیعت سرشت انسان را شامل می‌شود. انسان خودش به طور گریزناپذیری جزئی از طبیعت است، حتی زمانی که خود را به منظور بهره‌برداری از طبیعت غیرانسانی از آن متمایز می‌کند. در این مرحله از توسعه انسانی، زمانی که انسان، که طبیعتاً حیوانی اجتماعی است، در صدد سازماندهی جامعه در اجتماعات ساخت‌مند وسیع و کارآمد برمی‌آید، قدرت جمعی انسان به یکی از قدرتمندترین نیروهای طبیعی بدل می‌شود. قدرتمند همچون گردباد، توفان توأم با رعد و برق، زلزله یا سیل. بنابراین، در این مرحله از توسعه انسانی، پرستش قدرت جمعی انسان - خانواده‌ها، دولت‌ها، کلیساها و دیگر شبکه‌های مناسبات میان انسان‌ها - بر روی پرستش دیگر نیروهای طبیعی سایه می‌اندازد و خدایانی که در آغاز نماد این نیروها بودند، فرا خوانده می‌شوند تا به مثابه نمادهایی از نهادهای انسانی انجام وظیفه کنند.

این کارکرد نو در قرن نوزدهم پس از بازگشت می‌جی در ژاپن بر شین‌تو تحمیل شد؛ حدود بیست و شش قرن قبل نیز بر مجمع خدایان یونانی تحمیل شده بود. اینها ناگزیر بودند که به مثابه، نمادهای قدرت جمعی یک دولت-شهر عمل کنند، و این هنگامی بود که جهان یونانی از لحاظ سیاسی میان شماری از دولت-شهرهای فرمان‌فرما و به شدت رقابت‌جو تقسیم می‌شد.

می‌پذیرم که این یک ضعف بزرگ پرستش طبیعت است. این نوع از دین، هم به شکل غیرسیاسی آغازین آن و هم به صورت سیاسی بعدی آن، از لحاظ روحانی فروتر از دین‌های عالی‌تر است.

ایکهدا: آیین بودا در آموزش‌های آغازین آن و در تجربه تاریخی‌اش، از طریق فایق آمدن بر محدودیت‌های ایمان همه‌خدایانه، راه‌حلی معقول برای این مسئله ارائه کرده است. آیین بودا بر اساس قوانین زندگی پایه‌ریزی شده است - نظامی از قوانین کلی برای

همه صورت‌های زندگی. آیین بودا، با این نظام قوانینش به مثابه نخستین اصل، راهی از زندگی را آموزش می‌دهد که بر روی هماهنگی و وحدت انسان با طبیعت غیرانسانی تأکید می‌کند. در اعتقادات همه‌خدایی، خدایان به مثابه فقط نمادهایی از نیروهای طبیعی یا مردم در نظر گرفته می‌شوند. از سوی دیگر، آیین بودا این ربوبیت‌ها را در داخل این نظام از قوانین زندگی قرار می‌دهد. از آن‌جا که حیاتی که آیین بودا بر آن مبتنی است برای همه انسان‌ها و همه چیزهای زنده کلیت دارد، این نظام طبیعتاً از ملی‌گرایی فراتر می‌رود.

توین‌بی: من منظور شما را درباره طبیعت آیین بودا درک می‌کنم و این امر را از نو به طبیعت آنچه من آن را دین‌های عالی‌تر خوانده‌ام می‌رساند. منظور من از این اصطلاح دین‌هایی است که موجب تماس مستقیم انسان با واقعیت روحانی نهایی می‌شود، به جای آن که به او فقط [امکان] تماس بی‌واسطه‌ای با آن را اعطا کند، خواه از طریق واسطه‌ای وابسته به یک نیروی طبیعی غیرانسانی و خواه یک نهاد دربردارنده قدرت جمعی انسانی. دین‌های عالی آن‌گونه که در این جا تعریف شد، آن نوع دین‌هایی هستند که بشر امروزی به آن نیاز دارد.

ایکه‌دا: بی‌شک به طور عاجل به یک دین عالی‌تر نیاز است. با این حال، به نظرم می‌رسد که ما باید طبیعت یک چنین دینی را بر حسب شالوده‌ای که این دین بر آن قرار گرفته تحلیل کنیم. منظورم این است که ما باید پرسیم که آیا یک دین عالی‌تر می‌باید مبتنی بر یک خدا باشد یا بر قانون. من گمان می‌کنم که بشر امروزی باید به دینی تکیه کند که مبتنی بر قانون است؛ زیرا که یک چنین دینی نه فقط مؤمن به اندیشه‌های مدرن منطقی و عقل است، بلکه از آن پیشی نیز می‌گیرد.

توین‌بی: به این ترتیب، شما دارید می‌پرسید که کدام دین کارآمدتر و ارزشمندتر است: دین خداپرست یا دین قانون‌گرا. خداپرستی (تئیسیم) واقعیت روحانی نهایی را به شکلی انسان‌وار تصویر می‌کند. یک خدا بازنمایی انسان‌گونه واقعیت نهایی است.

خدایان یونانی، هندو و اسکاندیناویایی به نحوی تصویر شده بودند که گویا حتی از لحاظ جسمانی انسان‌نما هستند. یهوه، خدای بنی اسرائیل که مسیحیان و مسلمانان آن را اقتباس کرده‌اند، چنان تصور شده است که گویا غیرجسمانی^۱ و نادیدنی است، اما در کتاب مقدس بنی اسرائیل، یهوه عواطفی انسان‌مانند دارد، مثل حسد و خشم؛ و تحت تأثیر این هیجان‌ها عمل می‌کند. به سخن دیگر، چنین تصور شده است که او به طریقی عمل می‌کند که مستقیماً در موجودات انسانی سرزنش و نکوهش شده است.

انسان‌ها تشنهٔ واقعیت‌نهایی انسان‌گونه‌اند، حتی اگر به شکل یک فرمانروای جبارِ دمدمی مزاج باشد؛ زیرا که در جامعهٔ انسانی، بچه‌ها نیازمند کمک و هدایت والدین انسانی‌اند، حال آن‌که بزرگسالان به رهبرانی نیاز دارند که به آنان نزدیک باشند، البته نه با پیوندهای خویشاوندی، بلکه با اتکا و وابستگی به فرد والای رهبر یا قدرت ارادهٔ قوی‌تر او. با این حال، طلب ارضا و اقتناع این تمنا از طریق تجسم واقعیت روحانی‌نهایی به نحو انسان‌واره نامعقول است. هیچ شاهد و مدرکی در دست نیست که واقعیت‌نهایی انسان‌واره باشد و در واقع کاملاً نامتحمّل است که [این واقعیت] به انسان شباهت داشته باشد؛ زیرا که انسان فقط یکی از پدیده‌هایی است که مؤلفه‌های طبیعت‌اند. من قبول دارم که یک نظام کلی قوانین حیات، نظیر آنچه در آیین بودا ارائه شده، احتمالاً بازنمایی واقعیت معنوی‌نهایی است که کم‌تر از مجمع خدایان، مثلاً زئوس، آتنا و آپولون، یا از یک خدای یکتا، مثل یهوه، به بیراهه می‌رود.

پرتال جامع علوم انسانی
مطالعات فلسفی